

«خوشدل شدم که گفتند
 «اورا با شتاب فرستادند
 «و کشتیها و مرکبهایش با شتاب سوی شرق می رود.
 «به کسکر از پی مرغان می رود
 «که وی کسی نبود که پنجه های خویش را
 «جز در مرغان فروبرد
 «ریش گازر هر کجا پراکنده شود
 «برای همدم خویش خیری نمیارد
 «ابن خلاد به نزد وی علمدار شعر است
 «و شجاع دیر اوست به سبب جهالت
 «قسم به دره حرام و جاهای حرمت و درختها
 «که در عرصه های آن هست.
 «که معتز امت محمد را به روشها واداشته
 «که رهرو آن برحق می رود.
 «دین خدای را از آن پس که آثار آن فرسوده بود
 «و ستارگان آن فرورفته بود، نو کرد
 «اطراف ملک را فراهم آورد چنانکه
 «مشرقها و مغربهای آن به فراهمی آمد.»

هفت روز مانده از محرم این سال، ابوالساج، دیوداد پسر دیودست، به بغداد آمد و محمد بن عبدالله کمکهای آن قسمت از سواد را که از دجله مشروب می شد بدو سپرد. ابوالساج نایب خویش را به نام کره به انبار فرستاد، گروهی از یاران خویش را با يك نایب به قصر این هیبره فرستاد، حارث بن رشید را نیز با پانصد سوار و پیاده فرستاد که قلمرو وی را ببینند و ترکان و مغربیان را که در آن نواحی تباهی و دزدی

کرده بودند از آنجا برون کنند.

پس از آن، سه روز رفته از ربیع الاول، ابوالساج از بغداد برفت و یاران خویش را در روستاهای فرات پراکنده کرد و در قصر ابن هبیره فرود آمد، سپس سوی کوفه شد. ابواحمد، که از اردو گاه خویش باز گشته بود، یازده روز مانده از محرم به سامرا رسید. معتز شش جامه بدو خلعت داد، با یک شمشیر و تاج طلا بسا کلاهی جواهر نشان، با دوشانه پوش طلا بفت جواهر نشان، با یک شمشیر دیگر جواهر نشان، و او را بر کرسی ای نشانید. سران سرداران را نیز خلعت داد.

در همین سال شریح حبشی کشته شد. سبب این رخداد آن بود که وقتی صلح شدی با تنی چند از حبشیان گریخت و راه میان واسط و ناحیه جبل و اهواز را بیریدو به دهکده ای از دهکده های مادر متوکل فرود آمد، به نام دیری، با پانزده کس و به کاروانسرای آن درآمد که بتوشیدند و مست شدند. مردم دهکده به آنها ناخستند و بازوهایشان را بستند و آنها را به واسط بردند، به نزد منصور بن نصر. منصور آنها را به بغداد برد و محمد بن عبدالله آنها را به اردو گاه فرستاد. وقتی آنجا رسیدند بسایکبک بپاخاست و شریح را با شمشیر به دو نیم کرد و او را بردار بایک آویختند و یارانش را از پانصد تا هزار تازیانه زدند.

در ماه ربیع الاول این سال عبدالله بن یحیی خاقانی در شهر ابو جعفر بمرد.

سخن از کار

بغا ووصیف

وهم در این سال معتز به محمد بن عبدالله نوشت که نام ووصیف و بغارا باهر که تبعه آنها باشد از دیوانها بیندازد.

گویند وقتی ابواحمد به سامرا رفت، محمد بن ابی عون یکی از سرداران محمد ابن عبدالله، با وی درباره کشتن بغا ووصیف سخن کرد و بسدو وعده داد که آنها را بکشد. آنگاه معتز برای محمد بن عبدالله پرچمی فرستاد و نیز برای محمد بن ابی عون

به ولایتداری بصره ویمامه و بحرین پرجمی بست. گروهی از یاران بغا و وصیف، این را برای آنها نوشتند و از محمد بن عبدالله بپیشان دادند.

وصیف و بغا به روز سه شنبه، پنجروز مانده از ربیع الاول، برنشستند و به نزد محمد بن عبدالله رفتند. بغا بدو گفت: «ای امیر شنیده‌ام که ابو عون کشتن ما را تعهد کرده است. این قوم با ما خیانت آوردند و برخلاف قرار فیما بین عمل کردند به خدا اگر بخواهند ما را بکشند قدرت آن را ندارند.»

محمد بن عبدالله برای آنها قسم یاد کرد که چیزی نمیداند، بغا سخنانی سخت گفت، اما وصیف او را بازمی داشت.

وصیف گفت: «ای امیر، قوم خیانت آورده‌اند، ما دست می‌داریم و در خانه‌هایمان می‌نشینیم تا کسی بیاید و ما را بکشد.» وصیف و بغا با جمعی آمده بودند، پس از آن به منزلهای خویش رفتند و سپاهیان و غلامان خویش را فراهم آوردند و به کار استعداد و خریدن سلاح و پراکندن مال در میان همسایگان خویش پرداختند، تا سلخ ربیع الاول.

و چنان شد که وقتی قرب بیامد، محمد بن عبدالله دبیر خویش محمد بن عیسی را سوی بغا و وصیف فرستاده بود که با وی بیامند تا به نزد خانه محمد بن عبدالله رسیدند که نزدیک پل بود. جعفر کرد و ابن خالد برمکی به آنها رسیدند و هر کدام لگام یکیشان را گرفتند و گفتند: «شما را خوانده‌اند که سوی اردوگاه برند که قومی را برای شما فراهم آورده‌اند تا کشته شوید.»

پس، از آنجا باز گشتند و جمعی را فراهم آوردند و برای هر کس روزانه دودرم معین کردند و در منزلهای خویش بماندند.

و چنان بود که وصیف خواهر خویش سعاد را به نزد مؤید فرستاده بود که مؤید در دامن او بوده بود، از قصر و وصیف هزار هزار دینار که آنجا زیر خاك بود، در آوردند و آن را به مؤید داد. مؤید با معتز سخن کرد که از وصیف راضی شود که

رضایت خویش را بدو نوشت و وصیف خیمه‌های خویش را به در شماسیه بپا کرد که برون شود. ابواحمد پسر متوکل نیز درباره رضایت از بغا سخن کرد که درباره رضایت به او نامه نوشت. کار بغا و وصیف آشفته شد و همچنان به بغداد بودند.

پس از آن ترکان به نزد معتر فراهم آمدند و از او خواستند که دستور دهد آنها را احضار کنند، گفتند: «آنها بزرگان و سران ماهستند» که در این باب به آنها نوشت. بایکبک نامه را ببرد با نزدیک سیصد مرد و در بردان بماند. هفت روز مانده از رمضان همین سال نامه به نزد آنها فرستاده شد. به محمد بن عبدالله نیز نوشت که آنها را باز دارد.

بغا و وصیف دیران خویش احمد بن صالح و دلیل بن یعقوب را به نزد محمد بن عبدالله فرستادند که از او اجازه بگیرند. سپاهی از ترکان سوی آنها آمدند و در مصلی فرود آمدند. وصیف و بغا و فرزندان و سوارانشان با نزدیک چهار صد کس برون شدند و بنه‌ها و عیال خویش را در خانه‌هایشان به جای نهادند. مردم بغداد آنها را دعا گفتند، آنها نیز مردم بغداد را دعا گفتند.

ابن طاهر، محمد بن یحیی و ائقی و بندار طبری را به در شماسیه و در بردان فرستاده بود که آنها را باز دارند که از در خراسان رفتند و آنجا رسیدند اما دیران آنها ندانستند تا وقتی که محمد بن عبدالله به احمد و دلیل گفت: «دو بار شما چه کردند؟»

احمد بن صالح گفت: «وصیف را در منزلش به جای نهادم.»

گفت: «هم اکنون حرکت کرد؟»

گفت: «نمی‌دانستم.»

و چون وصیف به سامرا رسید، احمد بن اسرائیل به روز یکشنبه نهم روز مانده از

شوال این سال، سحر گاه به نزد او رفت و مدتی به نزد وی بود. آنگاه به نزد بنا رفت و مدتی آنجا بماند، آنگاه به خانه خلافت رفت. وابستگان فراهم آمدند و چنان خواستند که آنها را به مرتبایشان باز برند که این، پذیرفته نشد و کس به نزد آنها فرستاده شد که حضور یافتند و به مرتبتی که پیش از رفتنشان به بغداد داشته بودند، برده شدند و دستور داد که املاکشان را پس دهند و خلعت آن مرتبتها را به آنها داد.

پس از آن معزز بر نشست و سوی دارالعامه رفت و وصیف و بغار به کارهایشان گماشت. دیوان برید را نیز چنانکه از پیش بوده بود به موسی پسر بغای کبیر سپرد و موسی آنرا پذیرفت.

سخن از فتنه‌ای که میان سپاه بغداد و یاران محمد بن عبدالله بود

در ماه رمضان همین سال میان سپاه بغداد و یاران محمد بن عبدالله نبرد شد. در آن وقت سر سپاه ابن خلیل بود. چنانکه گفته‌اند سبب نبرد آن بود که معزز به محمد بن عبدالله نوشته بود که غله سال دو بیست و پنجاه و دوم روستاهای بادوریا و قطریل و مسکن و غیره را هر دو پیمان^۱ به سی و پنج دینار بفروشد.

و چنان بود که معزز برید بغداد را به مردی سپرده بود به نام صالح پسر هبشم. برادر صالح به روزگار متوکل از خواص او تماش بود، به روزگار مستعین کار این صالح بالا گرفت. وی از جمله کسانی بود که در سامرا اقامت داشتند و از مردم مخرم بود. پدرش جولابوده بود، پس از آن به نخ‌فروشی پرداخته بود. وقتی کار صالح بالا گرفت برادرش به نزد وی آمد.

وقتی صالح به بغداد بود بدو نوشته شد که آن نامه را بر سرداران مردم بغداد چون

۱- کلمه متن: کر، مقیاس وزن قدیمی معمول در عراق برابر شصت پیمان (م)

عتاب بن عتاب و محمد بن یحیی و انقی و محمد بن هرثمه و محمد بن رجاء و شعیب بن عجیف و امثالشان بخواند که نامه را بر آنها بخواند که پیش محمد بن عبدالله رفتند و بدو خبر دادند. محمد بن عبدالله دستور داد که صالح بن هیشم را احضار کردند و بدو گفت: «برای چه بی خبر من چنین کردی؟» و تهدید کرد و سخنان درشت با وی گفت و به سرداران گفت: «منتظر بمانید تا من در این باب ببیندیشم و تصمیم خویش را با شما بگویم.»

سرداران بر این قرار از نزد محمد بن عبدالله برفتند. پس از آن مزدوران و شاکریان و نوبتیان بیامدند، ده روز رفته از ماه رمضان، و بر در محمد بن عبدالله فراهم شدند و مقرریهای خویش را میخواستند. به آنها خبر داد که در پاسخ نامه‌ای که در باره مقرریهای سپاه بغداد نوشته بود نامه خلیفه آمده که اگر مزدوران را برای خوب شدن گرفته‌ای مقرریهایشان را بده و اگر برای ما گرفته‌ای ما را به آنها نیاز نیست.

وقتی این نامه به محمد رسید پس از آشوب سپاهیان دوهزار دینار برای آنها برون آوردند و برای پرداخت نهادند که آرام گرفتند.

سپس به روز یکشنبه یازده روز رفته از ماه رمضان با علمها و طبها فراهم آمدند و بنزد در حرب و در شماسیه و غیره سراپرده‌ها و خیمه‌ها بپا کردند و خانه‌هایی از حصیرونی بساختند و شب را آنجا به سر کردند و صبحگاهان جمعشان بسیار شد.

ابن طاهر گروهی از خواص خویش را شب در خانه نگهداشت و به هر کدام دودرم داد اما چون صبح شد از خانه وی سوی آشوبگران رفتند و با آنها شدند. ابن طاهر سپاه خویش را که از خراسان با وی آمده بودند فراهم آورد و آنها را مقرری دو ماهه داد. به سپاهیان قدیمی بغداد نیز به سوار دودینار و به پیاده يك دینار داد و خانه خویش را پراز مرد کرد.

چون روز جمعه شد گروهی انبوه از آشوبگران با سلاح و علمها و طلبها بر دره
حرب فراهم آمدند، سرشان یکی بود به نام عبدان پسر موفقی که کنیه ابوالقاسم داشت
از ثبت شدگان دیوان عبدالله بن یحیی خاقانی، و چنان بود که دیوان عبدان جزو
دیوانوصیف بود که به بغداد آمد و خانه‌ای را که داشت به یکصد هزار دینار فروخت
و به سامرا رفت و وقتی که شاکریان در باب‌العامه پیاخاستند با آنها بود که سعید
حاجب، پانصد تازیانه به او زد و وی را بداشت به مدتی دراز، سپس آزاد شد.

وقتی فتنه مستعین رخ داد عبدان به بغداد شد، این آشوبگران بدو پیوستند و
ترغیبشان کرد که مقرریها و عقب افتاده‌های خویش را طلب کنند و تعهد کرد که
سر و مدبر کارشان باشد. این را از او پذیرفتند و به روز جمعه و روز پنجشنبه
نزدیک سی دینار بر آنها خرج کرد، برای غذایی که فراهم می‌کرد، و هر کس از
آنها که چیزی داشتند و نیازمند خرج وی نبودند به خانه خویش می‌رفتند.

وقتی روز جمعه شد گروهی بسیار از آشوبگران فراهم آمدند و مصمم شدند
سوی شهر شوند و به نزد امام جماعت روند و وی را از نماز کردن و دعای معتز گفتن بازدارند.
پس با آرایش از خیابان در حرب برفتند تا به در شهر رسیدند، در خیابان باب
الشام، این ابوالقاسم بر هر دری می‌گذشت گروهی از آشوبگران را از نیزه دار و
شمشیر دار آنجا می‌نهاد که درها را حفظ کنند تا کسی از آنجا برای پیکارشان برون
نشود.

وقتی به در شهر رسید گروهی بسیار با آنها وارد شدند و مابین دو در و طاقها
جای گرفتند، لختی آنجا بماندند و جمعی از خودشان را که نزدیک سیصد کس بودند
با سلاح به جلو خان مسجد جامع شهر فرستادند. گروهی انبوه از عامه نیز با آنها
برفتند و در جلو خان بایستادند. آنگاه به نزد جعفر بن عباس امام جماعت رفتند و بدو
گفتند که او را از نماز کردن باز نمی‌دارند اما از دعای معتز گفتن باز می‌دارند. جعفر به آنها
گفت که بیمار است و توان ندارد که برای نماز برون شود که از نزد وی برفتند و به

در اسدبن مرزبان رفتند و خیابانی را که به درب الرقیق می‌رسید پر کردند و گروهی را بر در کوچه سلیمان بن ابی جعفر گماشتند، آنگاه به آهنگ پل از خیابان آهنگران برفتند.

ابن طاهر گروهی از سرداران خویش را که حسین بن اسماعیل و عباس بن قارن و علی بن جهشیار و عبدالله بن افشین از آنجمله بودند با جمعی از سواران سویشان فرستاد که با آنها سخن کردند و به ملائمت پشان زدند، اما سپاهیان و شاگردان به آنها حمله بردند که ضمن آن گروهی از سرداران ابن طاهر را زخم‌دار کردند و اسب ابن قارن و ابن جهشیار و یکی از مزدوران شامی، عبیدالله بن یحیی، را به نام سعید ضبایی گرفتند و یکی را به نام ابوالسنا زخمی کردند و آنها را از پل براندند تا به در عمرو بن مسعده رسانیدند.

وقتی کسانی از آشوبگران که بر سمت شرقی بودند دیدند که یاران شان یاران محمد را از پل برکنار کرده‌اند، تکبیر گفتند و هجوم بردند که می‌خواستند سوی یاران خویش عبور کنند.

ابن طاهر کشتی‌ای مهیا کرده بود که در آن خار بود و نی، که در آن آتش افروزد و به طرف پل بالا فرستد، چنین کرد و بیشتر کشتیهای پل را بسوخت و آنرا برید و سوی پل دیگر شد که مردم سمت غربی بکشتی رسیدند و آنرا غرق کردند و آتشی را که در کشتی‌های پل افتاده بود خاموش کردند و مردم بسیار از سمت شرقی به سمت غربی عبور کردند و یاران ابن طاهر را از دالان عمرو بن مسعده براندند و به در ابن طاهر رسیدند. شاگردان و سپاهیان به دالان عمرو بن مسعده شدند و تا نیمروز از دو گروه نزدیک به ده کس کشته شد. جمعی از غوغاییان و عامه سوی جایگاهی رفتند که آنرا جایگاه نگهبانی می‌گفتند، بر سر پل از سمت غربی بنزد اطاقی که آنرا بیت الرفوع می‌گفتند در را شکستند و هر چه در آن بود از اقسام کالا به غارت رفت. بر سر آن با همدیگر

در آویختند از کالای آن که بسیار بود و گرانقدر چیزی به جان گذاشتند.

وقتی ابن طاهر دید که سپاهیان بر باران وی چیره شده‌اند هر دو پل را بسوخت و بگفت تا دکانهایی را که بر در پل نزدیک کوچه سلیمان بود از راست و چپ بسوزند. چنین کردند و کالای بسیار از آن بازرگانان در آن بسوخت، دیوارهای جایگاه نگهبانی نیز بسوخت.

وقتی دکانها را آتش زدند، آتش میان دو گروه حایل شد. در این هنگام سپاهیان تکبیری رسا گفتند. آنگاه به اردوگاه خویش رفتند که بر در حرب بود. حسین بن اسماعیل با جمعی از سرداران و شاکریان به در شام رفت و به نزد بازرگانان و عامه بایستاد و آنها را از یاری دادن سپاهیان سرزنش کرد و گفت: «اینان برای نشان نبرد می‌کردند و معدوم بودند، اما چرا شما چنان کردید و شاکریان را برضد امیر که از نزد شما می‌خواست رفت یاری کردید و سنگ انداختید.» پس از آن محمد بن ابی‌عون به نزدشان شد و با آنها سخنانی نظیر این گفت و بنزد ابن طاهر باز گشت.

سپاهیان آشوبگر در جاها و اردوگاه خویش بماندند. جمعی از ثبث شدگان دیوان به ابن طاهر پیوستند، وی همه یاران خویش را فراهم آورد و چند روز بعضی را در خانه خویش نهاد و بعضی را در خیابانی که از پل به خانه وی می‌رسید، آنها را آرایش جنگ داد مبادا سپاهیان باز به او هجوم برند، اما باز نگشتند.

چنانکه گویند یکی از روزها که ابن طاهر از بازگشت آنها هراسان بود دوتن از آشوبگران که از وی امان گرفته بودند به نزد وی شدند و خلل‌گاه یاران خویش را به او خبر دادند. ابن طاهر بگفت تا دو بیست دینار به آنها دادند. آنگاه پس از وقت نماز عشا به شاه پسر میکال و حسین بن اسماعیل دستور داد که با جمعی از یاران خویش به در حرب روند. آنها با ابوالقاسم، سالار قوم، و ابن خلیل که از یاران محمد ابن ابی‌عون بودند خدعه کردند و آنجا رسیدند. ابوالقاسم و ابن خلیل به وقتی که آن دو

کس با یکی دیگر به نام قمی به نزد ابن طاهر رفته بودند و شاکریان از آنها پراکنده شده بودند از بیم جان خویش به سوی رفته بودند. شاه و حسین به جستجوی آنها رفتند تا ز در انبار برون شدند و سوی پل بطاطیا روان شدند.

گویند: ابن خلیل از آن پیش که به پل بطاطیا رسند مقابل آنها رسید و به آنها و کسانی که همراهشان بودند بانگ زد که اینان کیستند؟ آنها نیز به او بانگ زدند و چون بشناختشان به آنها حمله سرد و تنی چند از ایشان را زخم‌دار کرد. او را در میان گرفتند و میان قوم افتاد، یکی از یاران شاه با نیزه به او زد و بر زمینش افکند. علی بن جهشپار شکم وی را که روی زمین افتاده بود با نیزه درید، آنگاه وی را که رمقی داشت بر استری ببردند اما پیش از آنکه او را به نزد ابن طاهر برسانند جان داد. شاه بگفت تا او را در دهلیز خانه حکومت، در آبریز گاه افکندند. تا وقتی که او را به سمت شرقی بردند.

اما عبدان بن موفق به منزل خویش شد و در آنجا در محلی نهان شد. وی را بنمودند که گرفتندش و به نزد ابن طاهر بردند. شاکریانی که بنزد در حرب بودند پراکنده شدند و به خانه‌های خویش رفتند. عبدان بن موفق را در قیدسی رطلی نهادند پس از آن حسین بن اسماعیل سوی زندانی رفت که وی در آنجا بود، در دارالعامه، و بر کرسی‌ای نشست و او را پیش خواند و از او پرسید که آیا کسی او را برانگیخته یا آنچه را کرده از نزد خویشتن کرده؟

عبدان گفت که هیچکس او را برانگیخته بلکه وی یکی از شاکریان است که نان خویش را می‌خواسته.

حسین به نزد ابن طاهر رفت و این را با وی بگفت. طاهر بن محمد و برادرش به قسمت درونی دارالعامه رفتند و کسانی از سرداران را که شب در آنجا مانده بودند با حسین بن اسماعیل و شاه بن میکال احضار کردند، عبدان را نیز احضار کردند

که دو کس او را برداشتند و بیاوردند، کسی که با وی سخن کرد حسین بود، بدو گفت: «تو سالار قومی؟»

گفت: «نه، فقط یکی از آنها هستم که هر چه می خواستند من هم می خواستم.» حسین وی را دشنام گفت.

حرب بن محمد گفت: «دروغ گفتمی تو سالار قومی، ما ترا دیدیم که بنزد در حرب و درون شهر و بنزد باب الشام آنها را آرایش می دادی.»

گفت: «من سالارشان نبودم، فقط یکی از آنها هستم که هر چه می خواستند من نیز می خواستم.»

حسین باز او را دشنام داد و بگفت تا او را سیلی بزنند که زدند. آنگاه بگفت تا او را بکشند که او را باغلهایش کشیدند تا از آنجا برون بردند و هر که بدو رسید دشنامش گفت.

طاهر بن محمد به نزد پدر خویش رفت و خبیر عبدان را با وی بگفت پس از آن عبدان را بر استری سوی زندان بردند. ابن خلیل را نیز در زورقی نهادند و به سمت شرقی بردند و بیاویختند. بگفت تا عبدان را برهنه کردند و بکصد تازیانه، از گره گاه آن، به اوزدند. حسین می خواست او را بکشد به محمد بن نصر گفت: «چطور است پنجاه تازیانه به تهیگاهش بزنیم؟»

محمد گفت: «اینک ماهی جلیل القدر است و روا نیست که با وی چنین کنی.» پس بگفت تا او را زنده بیاویختند، بر نردبانی بردند تا بر پل بیاویختند و با طنابها بستند. از آن پس که آویخته شد آب خواست. حسین آب را از او منع کرد. گفتند: «اگر آب ننوشد می میرد.»

گفت: «در این صورت آبش دهید.» پس، آبش دادند و تا بعد از پسین همچنان آویخته بود، پس از آن زندانی شد و همچنان به زندان بود تا دو روز و روز سوم به وقت نیمروز بمرد. دستور داد تا

وی را برداری که ابن خلیل را آویخته بودند بیاویزند و ابن خلیل را به کسانش دادند که به گور شد.

در رجب این سال معتز، مؤید برادر خویش را از تصدی خلافت از پی خویش خلع کرد.

سخن از اینکه چرا معتز،
مؤید را از تصدی خلافت خلع کرد؟

سبب آن، چنانکه به ما رسیده، این بود که علامه بن احمد عامل ارمینیه پنج هزار دینار بنزد ابراهیم مؤید فرستاد که کار خویش را با آن سامان دهد اما ابن فرخان شاه کس فرستاد و آنرا بگرفت. مؤید ترکان را بر ضد ابن فرخان شاه برانگیخت اما مغربیان با آنها مخالفت کردند. معتز کس به نزد دو برادر خویش مؤید و ابواحمد فرستاد و آنها را در جوسق بداشت. مؤید را به بند کرد و در اطای تنگ نهاد و ترکان و مغربیان را عطیه داد. کنجور حاجب مؤید را بداشته کرد و پنجاه تازیانه به او زد. ابوالهول نایب وی را نیز پانصد تازیانه زد و او را بر شتری بگردانیدند آنگاه از او و از کنجور رضایت آورد که به منزل خویش رفت.

گویند: معتز برادر خویش را چهل تازیانه زد. آنگاه خلع شد، در سامرا به روز جمعه هفت روز رفته از رجب، در بغداد نیز به روز یکشنبه یازده روز رفته از رجب خلع شد و رقعۀ وی را به خط خودش درباره خلع خویشتن گرفتند. پس از آن شش روز و به قولی هشت روز مانده از رجب این سال، ابراهیم بن جعفر معروف به مؤید درگذشت.

سخن از سبب درگذشت
مؤید، ابراهیم بن جعفر

گویند: یکی از زنان ترك به نزد محمد بن راشد مغربی رفت و بدو خبر داد که
ترکان می‌خواهند ابراهیم مؤید را از بداشتگاه در آرند. محمد بر نشست و سوی
معتز رفت و این را با وی بگفت که موسی بن بفا را پیش خواند و از او پرسش کرد.
موسی انکار کرد و گفت: «ای پسر من! آن داشتند که ابو احمد بن متوکل
زاد آرند، از آن رو که در پیکاری که بود با وی انس گرفته بودند، اما مؤید را نه.»
و چون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از رجب، معتز، قاضیان و فقیهان و
شاهدان و سران را دعوت کرد و مرده ابراهیم مؤید را که اثری با زخمی بر آن نبود،
به نزد آنها آورد.

سپس او را بر خوری به نزد مادرش، اسحق بردند. که مادر احمد نیز بود و
کفن و حنوط نیز با وی فرستاد و دستور داد که به گورش کنند و ابو احمد را به اطاقی
که مؤید در آن بوده بود انتقال داد.

گویند: مؤید را در لحاف سموری پیچیدند و آنگاه دو طرف آنرا گرفتند تا جان
داد.

بقول وی را بر تخته برفی نشانیدند و تخته‌های برف اطراف وی چیدند که
از سرما بمرد.

در شوال دهمین سال احمد بن محمد، مستعین، کشته شد.

سخن از خبر کشته شدن
مستعین، احمد بن محمد

گویند: وقتی معتز، مصمم شد مستعین را بکشد، نامه وی درباره ادبار

مستعین به محمد بن عبدالله طاهری رسید و بدو دستور داد که متصدیان کمک خویش را به روستاها فرستد. پس از آن نامه‌ای از معتز به ابن طاهر رسید، همراه خادمی به نام سیما که دستور یافته بود به منصور بن نصر، عامل واسط بنویسد که مستعین را بدو تسلیم کند. مستعین مقیم واسط بود و ابن ابی حمیصه و پسر مظفر بن سیسل و منصور بن نصر و متصدی برید بر او گماشته بودند. محمد نوشت که مستعین را بدو تسلیم کنند، پس از آن چنانکه گفته‌اند احمد بن طولون ترك را با سپاهی فرستاد که شش روز مسانده از ماه رمضان مستعین را حرکت داد و سه روز رفته از شوال او را به قاطول رسانید.

به قولی احمد بن طولون گماشته بر مستعین بود و ابن طاهر، سعید بن صالح را برای آوردن مستعین فرستاد که سعید سوی مستعین شد و او را بیاورد.

به قولی از آن پس که ابن طولون مستعین را به قاطول برد سعید در آنجا وی را از ابن طولون گرفت. پس از آن نیز درباره کارشان اختلاف هست. بعضیها گفته‌اند که سعید او را در قاطول کشت و فردای روز کشتن وی کنیز کانش را احضار کرد و گفت: «مولای خویش را بنگرید که مرده است.»

بعضی دیگر گفته‌اند که سعید و ابن طولون، مستعین را به سامرا بردند، آنگاه سعید وی را به خانه خویش برد و شکنجه‌اش کرد تا بمرد.

به قولی باوی بر زورقی نشست. گروهی نیز با او بودند. وقتی برابر دهانه دجیل رسید، سنگی به پای مستعین بست و او را در آب افکند.

از يك طیب نصرانی به نام فضلان که با مستعین بوده بود آورده‌اند که گفته بود: «وقتی مستعین را می‌بردند با وی بودم، وی را از راه سامرا می‌بردند. وقتی به نهری رسید موکب و علمها و جماعتی را بدید. به فضلان گفت: برو بین این کیست؟ اگر سعید باشد به خدا جان من برفت.»

فضلان گوید: به طرف آغاز سپاه رفتم و از آنجا پرسش کردم. گفتند: «سعید

حاجب است.» بنزد وی رفتم و بدو خبر دادم. وی در محملی بود و هم محمل وی زنی بود. گفت: «انالله وانا الیه راجعون، به خدا جانم برفت.» و من کمی از نزد وی عقب رفتم.

گوید: آغاز سپاه بدورسید که مقابل وی ایستادند. وی را پیاده کسردند. دایه اش رانیز، و با شمشیر ضربتی بدوزند که فریاد زد. دایه اش نیز فریاد زد، پس از آن کشته شد. وقتی کشته شد سپاه باز گشت.

گوید: من به آن محل رفتم، وی را کشته دیدم، در شلواری بود و سر نداشت، زن نیز کشته شده بود و چند ضربت بر او بود، از خاک نهر بر آنها ریختم تا نهانشان کردیم، آنگاه برقتیم.

گوید: سر مستعین را بنزد معتز بردند. به وقتی که شطرنج بازی می کرد، بسو گفتند: «اینک سر مخلوع.»

گفت: «بگذاریدش آنجا.» وقتی از بازی فراغت یافت سر را خواست و در آن نگریست. آنگاه بگفت تا به خاکش کردند و بگفت تا پنجاه هزار درم به سعید دادند و به کمکهای بصره گماشته شد.

از یکی از غلامان مستعین آورده اند که وقتی سعید مقابل وی رسید او را پیاده کرد و یکی از ترکان را بر او گماشت که خونس را بریزد. از او خواست که مهلتش دهد تا دو رکعت نماز کند. جبه ای به تن داشت. سعید به آن شخص ترك كسه به کشتن وی گماشته شده بود گفت که پیش از کشتنش جبه را از او بخواهد، ترك چنین کرد و چون در رکعت دوم سجده کرد او را بکشت و سرش را برید. دستور داد به گورش کنند و جایش نهان ماند.

محمد بن مروان درباره مؤید و ستایش معتز شعری گفت به ابن مضمون:

«تویی که وقتی دنیا بلرزد آنرا نگهدارد

«ای نگهدار دین و دنیا بهنگام لرزش

«رعیت که خدای ترا برای آن نگهدارد
 «امید دارد که عدالت تو به دورانیهای دراز
 «برای وی باقی بماند.
 «به پیکاری نه آسان، پرداختی
 «واقبال تو چشمندهای بود که فرو نمی رفت
 «تو نخستین سرنبودی که دنباله با وی خیانت کرد
 «سر تو بودی و پیمان شکن دنباله بود
 «اگر آنچه را تدبیر کرده بود انجام گرفته بود
 «ملک و اسلام از دست رفته بود
 «می خواست دنیای ما را به هلاکت و نابودی دهد
 «و هم هلاکت و نابودی دین می خواست
 «وقتی می خواست از سرسفاخت جستن کند
 «امام عدل بر او جست
 «تیری به تو انداخت که به تو نرسید
 «هر که به تو تیر افکند، تیرش به او باز می گردد.
 «تو قرابت وی را رعایت کردی
 «اما او قرابت و حرمت ترا رعایت نکرد.
 «همانند رفتار نکوی تو
 «هیچ برادر با برادر نکرد
 «ما شاهد این بودیم و از آن بدور نبودیم.
 «تو به پیکاری خستگی انگیز سرگرم بودی
 «و او مقابله ای را که بدان وادارش کرده بودی،
 «بزحمت تحمل میکرد.

«ای صاحب بخشش، به اوبی تقاضا عطا داده می شد
 «وای عطا بخشش، هر چه را می خواست به اومی دادی.
 «نکویی توبا وی از پدرش بیشتر بود.
 «در کار نکویی برادر نبودی، پدر بودی
 «نشستگاه وی به نزدیک تخت شاهی بود،
 «اما از پس نزدیکی از آن دوری گرفت.
 «در نعمتها بود که زوال پذیرفت،
 «دری داشت که زیار نگاه کسان بود
 «اکنون بسته شد.
 «اکنون تنها شد در صورتیکه دنباله های وی
 «بیست هزار بودند که به دسته ها
 «از پی وی بودند.
 «آن صفها که به وقت آمدن و رفتن وی
 «برایش بیا می ایستاد کجا شد؟
 «از پس لجاج و نخوت به زبونی افتاد
 «چونان ماهی ای که بی آب مانده باشد.
 «بیعت او را از گردنها برداشتی
 «و دیگر خطیب به هنگام خطبه دعای اونمی گوید
 «از پس امارت بدولتقی دادی اما خدای امارت وی را به لقب منحصر کرد.
 «جامه عزت بدو پوشانیدی که آنرا سبک گرفت
 «و محفوظ نداشت و از او برگرفته شد
 «بسا نعمتها که داشتی و وی را در آن انباز می کردی
 «و خدای به سبب عملهایش وی را از آن برون کرد.

«وی را چون چراغی دیدم که شعله‌ای داشت
 «اما برای وی نه نور به جا نهاری نه شعله
 «ابراهیم، طناب صفا و طناب دوستی را
 «برید که گسیخته شد.
 «ای قرین بخشش هیچکس را مؤاخذه نمی‌کنی
 «تا وقتی پیمان شکنی و خلل را در او آشکار بینی.
 «من از ستایش بنی‌عباس صاحب حرمت
 «که ستایش بنی‌عباس حرمت من است.
 «ای بنی‌عباس پرهیزگاری چنان‌تان ادب آموخت
 «که قرشیان از شما ادب آموختند.
 «هر که دربارهٔ ستایش شما اختصار کند،
 «ستایش خدای را که در آن مختصر گوی، نیم.»

سخن از کار
 معتز با مردم بغداد

از ابو عبد الرحمن فانی آوردند که جوانی از مردم سامرا، از پرداخته‌های یکی از مردم آنجا از زبان ترکان بدو چنین املا کرده بود که وقتی خلافت به معتز رسید و خدای قیام به کار بسندگان خویش را در مشرق‌ها و مغرب‌ها و دشت و دریا و شهر و بسادیه و دشت و کوه بدو سپرد از بدگزینی و فتنهٔ مردم بغداد غمین شد.

پس المعتز بالله دستور داد تا گروهی از آنها را که ذهن صافی و طبع رقیق و پندار لطیف و خوی درست و غریزهٔ نکودارند و عقلشان بامشورت کمال یافته احضار کنند.

آنگاه امیرمؤمنان گفت: «این گروه را می‌بینید که نفاقشان شیوع یافته و کارشان بالا گرفته، غوغایان، سفله‌اند و فرومایگان بیخرد، که اختیاری ندارند و از تمیز برکنارند. به سبب اعمال بدشان، افتادن در خطا را نکویافته‌اند، هرچه بسیار باشند اندکند، و چون یاد شوند مذمت شوند. دانسته‌ام که برای رهبری سپاهها و بستن مرزها و قوام کارها و تدبیر اقلیم‌ها مردی باید که چهارصفت در او به کمال رسیده باشد: دوراندیشی‌ای که به هنگام رخدادها، حقیقت‌مبدأ آنرا بجوید، و دانشی که وی را از تهور و غرور در کارها بدارد و جز به وقت فرصت اقدام نیارد، و شجاعتی که حادثات سخت و بیپای آنرا کاستی ندهد، و بخششی که به سبب آن بذل اموال گزاف را به هنگام لزوم آسان گیرد.

«و سه صفت دیگر آنکه در پاداش دادن یاران شایسته، شتاب کند و با متجاوزان و منحرفان سختی کند و برای رخدادها آماده باشد که از حادثات روزگار ایمن‌توان بود. «و دو صفت دیگر آنکه حاجت از رعیت بردارد و میان نیرومند و ناتوان به مساوات حکم کند.

«و یک صفت دیگر آنکه بیدار کارها باشد و کار امروز به فردا نیفکند.

«اینک رای شما چیست که من از وابستگان خویش مردانی به مقابله آنها برگزیده‌ام که هر کدامشان سخت‌سرنند با عزم درست که از گشایش مغرور نشود و از سختی حیرت نیارد، از پشت سر خویش بیم نیارد و از مقابل خویش هراس نکند، چونان مار خطی باشد در زیر سنگ که اگر تحریکش کنند حمله کند و چون نیش‌زند جان بگیرد. لوازمش مهیاست و خشم وی سخت. با گروه اندک با سپاهی مقابله کند. بادل‌ی از آهن استوارتر به جسججوی انتقام باشد و سپاهها او را نشکند، شوکتش پرتوان است و نابودکننده جانها، هرچه را بجوید بیابد و هر که بگریزد از او جان نبرد. بصیر است و روشندل، حریص‌رغبت نباشد و از حادثات ناتوان نشود، اگر عهده کند کفایت کند، اگر وعده کند وفا کند. در پیکار دلیر باشد و به گفتار پای‌بند.

یار خویش را به کار آید. در نبرد گاه شو کشتن نمایان باشد، از حریف برتر باشد. کشمکش جوی را ناتوان کند و هم‌آورد را خسته کند و دوست را نیرو ببخشد.»

یکی از قوم به نزد وی پیاخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، خدای فضا نل ادب را در تو فراهم آورده و میراث نبوت را خاص تو کرده و عنان حکمت را به دست تو داده و از کرامت نصیب و افرت بخشیده، فهم رسالت داده و خاطرت را به علوم گرانقدر و صفامنور کرده که بیان، روشنگر دل است. ای امیر مؤمنان به خدا فهم تو آنچه را که بی نصیبان از نعمت و برکت و فضیلت و شرف طبیعت از آن غافلند، دریافته و حکمت به زبان تو روان شده. آنچه گفتی صواب است و آنچه فهم کرده‌ای حق است بی کاستی. تو ای امیر مؤمنان یگانه دهری و بی‌همتای دوران که اوج فضیلت وی به وصف نیاید و شرف و بزرگواری وی به حصر نباشد.»

آنگاه امیر مؤمنان دستور داد تا یاران وی را بر نواحی، منشور دهند و آنها را بر موی و پوست و خون دشمنان مطلق العنان کرد. وقتی محمد بن عبد الله از آنچه درباره نواحی فرمان کرده بود خبر یافت نامه‌ای نوشت که نسخه آن چنین است:

«اما بعد، گمراهی هوس شما را از رای درست بگردانیده و به راه خطا کشانیده، اگر حق را بر خویشان تسلط داده بودید و آنرا بر خویشان فرمانروا کرده بودید به راه نصرتان می‌برد و ظلمات حیرت را از شما می‌برد. اینک اگر مایل صلح باشید، خونهای خویش را محفوظ می‌دارید و معاش خویش را مرفه می‌کنید و امیر مؤمنان از جرم خطاکارتان می‌گذرد و نعمت کافستان می‌دهد. اگر به سرکشی خویش ادامه دهید و آرزو، اعمال بدتان را بر شما چیره کند آماده پیکار از جانب خدا و پیمبروی باشید، از آن پس که دستاویز از شما گرفته و حجت بر شما تمام شده. اگر هجومها آغاز شود و آتش پیکار افروخته شود و آسیای آن به گردش افتد و شمشیرها، بندهای پیکار خواهان را ببرد و نیزه‌ها، راغبان آن را از پای بیندازد، بانگ

پیکار بر آید و دلیران در هم آویزند و جنگ دندان نماید و پرده از آن برگیرد، گردن اسبان درهم افتد و دلیران سوی سرکشان حمله برند، خواهید دانست که کدام یک از دو گروه در مقابل مرگ سرسخت‌ترند و به هنگام پیکار بر صلابت‌تر، که در آن وقت عذری نپذیرند و قدیه‌ای نگیرند. هر که اعلام خطر کرد عذر از میان برداشت. و زود باشد که ستمکاران بدانند که در کجا سرنگون می‌شوند.»

نامهٔ محمد بن عبدالله به ترکان رسید و به پاسخ نامه وی چنین نوشتند:

«تصور باطل به صورت حق بر تو نمودار شده و گمراهی رابه‌تور شاد وانموده چون سرایی در بیابانی که تشنه‌آنها آب ندارد و چون به نزد آن شود چیزی نیابد. اگر به عقل خویش باز روی برهان بصیرت بر تو روشن شود و مایهٔ شبهه از تو برود، اما از روش حقیقت‌گشته‌ای و روی بگردانیده‌ای که طبع تو دستخوش حیرت شده و در کار استماع بانگ حق و پیوستن بدان، چون آن کسی که شیطان در زمین به گمراهی برده و حیران شده. به دینت قسم‌ای محدود و وعید تو به ما رسید که نه به تو نزدیک‌ترمان کرد و نه از تو دورترمان کرد، که جستجوی یقین، مکنون ضمیر ترا مکشوف داشت و ترا چون آن کس یافت که به راه خویش بسرق را بس پندارد و چون راهش را روشن کند در آن برود و چون تاریک شود بماند. به دینت قسم اگر کار سرکشی تو پا گرفته و اندک آرزویی یافته‌ای، کارت به سختی می‌کشد و سپاهیان سوی تو آریم که تاب آن نیاری و ترا از آنجا باز بونی برون کنیم که از جمله حقیران شوی. اگر در انتظار نامه امیر مؤمنان نبودیم که معلومان دارد به تبعیت آن چه کنیم کار را بکسر می‌کردیم و شمشیرهای کند شده رابه‌نیام می‌کردیم و آنجا را زیر و رو می‌کردیم که پناهگاه شترمرغان و ماران و بومان شود. ترا از نزدیک بانگ دادیم و اگر زنده‌ای به گوش‌تورسانیدیم اگر اجابت کنی رستگار شوی و اگر جز گمراهی نخواهی ترا بدان خوار کنیم و به زودی پشیمان خواهید شد.»

در نخستین روز رجب این سال میان مغربیان و ترکان نبردی بود از آن رو که

در این روز مغربیان با محمد بن راشد و نصر بن سعید فراهم آمدند و جوسق را از ترکان گرفتند و از آنجا برو نشان کردند و به آنها گفتند: «هر روز خلیفه‌ای رامی کشید و یکی دیگر را خلع می‌کنید و وزیری را می‌کشید.»

و چنان بود که ترکان به عیسی بن فرخان شاه تاخته بودند و او را زده بودند و اسبانش را گرفته بودند. وقتی مغربیان ترکان را از جوسق برون کردند و بیت‌المال را از تصرف آنها برون آوردند پنجاه اسب را که ترکان بر آن می‌نشسته بودند گرفتند. ترکان فراهم آمدند و به ترکانی که در کسرخ و دور بودند پیام دادند و با مغربیان مقابل شدند که یکی از مغربیان کشته شد، مغربیان قاتل را گرفتند. غوغایان و شاکریان به کمکشان شتافتند و ترکان به ضعف افتادند و تسلیم مغربیان شدند. جعفر بن عبدالواحد میان دو گروه صلح آورد و توافق کردند که حادثه‌ای نیارند و در هر جا از جانب یکی از دو گروه کسی باشد، یکی نیز از گروه دیگر باشد و مدتی کوتاه بر این قرار بیوندند.

وقتی ترکان خبر یافتند که مغربیان بر محمد بن راشد و نصر بن سعید فراهم آمده‌اند، ترکان نیز به نزد بایکباک فراهم آمدند و گفتند: «به طلب این دو سر می‌رویم، اگر به آنها دست یافتیم، هیچکس دیگر نیست که سخنی گوید.» محمد بن راشد و نصر بن سعید در آغاز همان روز که ترکان قصد تاختن به آنها را داشتند فراهم آمده بودند. پس از آن به منزلهای خویش رفته بودند و خبر یافته بودند که بایکباک به منزل ابن راشد شده. پس محمد بن راشد و نصر بن سعید به خانه محمد بن عزون رفتند که به نزد وی باشند تا ترکان آرام گیرند، سپس به جمع خویش باز گردند. یکی برای بایکباک خبر چینی کرد و او را سوی آن دو رهنمون شد.

به قولی ابن عزون یکی را وادار کرد که بایکباک و ترکان را به آن دو رهنمون شد که ترکان آنها را گرفتند و کشتند. خبر به معتر رسید و خواست ابن عزون را بکشد اما درباره‌ی وی با معتر سخن کردند که او را به بغداد تبعید کرد.

در همین سال محمد بن علی را از بغداد به سامرا بردند با جمعی از طالبیان که ابو احمد، محمد بن جعفر علوی، از آن جمله بود. ابوهاشم داود بن قاسم جعفری رانیز با آنها بردند و این هشت روز رفته از شعبان همین سال بود.

سخن از اینکه چرا محمد بن علی و دیگر طالبیان را از بغداد به سامرا بردند؟

چنانکه گفته اند سبب آن بود که یکی از طالبیان با جمعی از سپاهیان و شاکریان از بغداد به ناحیه کوفه رفته بود. در آن روز گار کوفه و سراد آن جزو عمل ابی الساج بود که در بغداد بود و ابن طاهر با وی سخن داشت که سوی ری رود. چون ابن طاهر خبر یافت که مرد طالبی از بغداد به ناحیه کوفه رفته به ابوالساج گفت که سوی عمل خویش به کوفه رود. و او نایب خویش عبدالرحمان را به کوفه فرستاد. پس از آن ابوالساج، ابوهاشم جعفری را با جمعی از طالبیان همراه وی در بغداد دید که با وی درباره آن طالبی که سوی کوفه رفته بود سخن کردند. ابوالساج به آنها گفت: «به او بگویید، از من دوری گیرد که او را نبینم.»

وقتی عبدالرحمان نایب ابوالساج سوی کوفه شد و وارد آنجا شد سنگ به طرف وی انداختند تا وارد مسجد شد که گمان بردند وی برای نبرد علوی آمده است. به آنها گفت: «من عامل نیستم، بلکه یکی هستم که مرا برای نبرد بدویان فرستاده اند.» که از وی دست برداشتند و در کوفه بماند.

و چنان بود که معتز، ابو احمد، محمد بن جعفر طالبی، را که گفتم با جمعی از طالبیان به سامرا برده شد، به ولایتداری کوفه گماشته بود و این از پس آن بود که مزاحم بن خاقان آن مرد علوی را که برای نبرد وی به کوفه رفته بود هزیمت کرده بود و از پیش به جای خود یاد آن رفت. چنانکه گفته اند این ابو احمد در نواحی کوفه تباهی کرد و مردم را آزار کرد و مالها و ملکهایشان را بگرفت. وقتی نایب ابوالساج در کوفه

اقامت گرفت با این ابو احمد علوی خدعه کرد، با وی مؤانست کرد چندان که با وی در خوردن و نوشیدن یار و همدم شد. پس از آن با وی به گردش سوی یکی از بستانهای کوفه رفت. عبدالرحمان یاران خویش را آماده کرده بود و شبانگاه ابو احمد را به بند کرد و به هنگام شب در بند بر استران دخول^۱ ببرد تا در اول ماه ربیع الآخر به بغداد رسانید.

وقتی او را بنزد محمد بن عبدالله برد، وی علوی را به نزد خویش برداشت سپس از او کفیل گرفت و آزادش کرد. پس از آن نامه‌هایی از حسن بن زید همسراه برادرزاده محمد بن علی عطاری به دست آمد که خیر آن را برای معتز نوشتند، نامه آمد که وی را همراه عتاب بن عتاب بفرستند، آن طالبیان را نیز بفرستند، که همه را با پنجاه سوار فرستادند. این ابو احمد و ابو هاشم جعفری و علی بن عبیدالله علوی را نیز فرستادند.

کسان دربارهٔ علی بن عبیدالله گفته‌اند که وی اجازه خواست که به منزل خویش رود، به سامرا، چنانکه گفته‌اند محمد بن عبدالله بدو اجازه داد و هزار درهم نیز داد که به نزد وی از تنگدستی شکوه کرده بود و ابو القاسم با کسان خویش بدرود گفت. به قولی سبب بردن ابو هاشم آن بود که ابن کردیه و عبدالله بن داود به معتز گفتند اگر دربارهٔ فرستادن داود بن قاسم به محمد بن عبدالله نامه نویسی، او را نمی‌فرستد. بدو بنویس و بگویی که می‌خواهی وی را برای سامان کار طبرستان آنجا فرستی، و چون به نزد تو شد دربارهٔ وی بیندیشی. بدین ترتیب او را فرستادند و ناخوشایندی برای وی رخ نداد.

در این سال حسن بن ابی الشوارب قاضی القضاات شد و چنان بود که محمد بن -
عمران ضبی، ادب آموز معتز، کسانی را برای کار قضاوت به نزد معتز نام برده بود،

۱ - نام محلی است نزدیک فرات در حدود شام. این دخول بجز آنست که در شعر امرؤ القیس

آمده که در حدود بنامه است و در دل جزیره. (م)

نزد بنگ به هشت کس، از آن جمله خلنجی و خصاف، و نامه‌های آنها را نوشت. اما شفیع خادم و محمد بن ابراهیم و عبدالسمیع بن هارون جعفری در میان افتادند و گفتند: «اینان از یاران ابن ابی‌دواد بودند و را فضیلت و قدریند و زیدیند و چنینند.» که معتز بگفت تا آنها را برانند و سوی بغداد فرستند. شامه به خصاف تاختند و دیگران به بغداد رفتند و ضبی بجز مظالم از کارهای دیگر برداشته شد.

گویند: در این سال مقدار مقرری ترکان و مغربیان و ساکریان را معین کردند، مبلغی که سالانه مورد نیاز آنها بود دو سیست هزار دینار بود و این خراج دو ساله همه مملکت بود.

در این سال ابوالمساج سوی راه مکه رفت. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که وقتی کار وصیف سامان یافت و معتز انگشتر خویش را بدواد به ابوالساج نوشت و دستور داد که سوی راه مکه رود و آنها را اصلاح کند و مسال و چیزهای بایسته برای وی فرستاد و او آماده شدن گرفت اما محمد بن عبدالله نامه نوشت و خواست که راه مکه با وی شود که این پذیرفته شد و ابوالساج را از جانب خویش فرستاد.

در اول ذی‌حجه عیسی بن شیبخ و لایشدار رمله شد و نایب خویش ابوالمنرا را آنجا فرستاد. گویند وی برای این، چهل هزار دینار به بغا داد، یا برای وی تعهد کرد. در این سال وصیف به عبدالعزیز بن ابی‌دلف درباره گماشتن وی بر جبل نامه نوشت و خلعتیایی برای او فرستاد که این کار را از جانب وصیف عهده کرد.

در این سال محمد بن عمرو جان فروش در دیار ربیع کشته شد، نایب ایوب بن احمد او را کشت، به مادی قعه.

در این سال معتز بر کنجور خشم آورد و دستور داد تا او را در جوسق بداشتند،